

پیرامون رابطه‌ی خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر با حزب پیشاهنگ



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیرامون رابطه‌ی خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر با حزب
پیشاهنگ

خطرات یک حزب پیشاهنگ در شرایط نبودن خودسازماندهی طبقه

خطرات کاهش فعالیت توده‌ای در نبود سازمان پیشگام توده‌ای

سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹: برابر نهاد قدرت شورایی و سازمان
پیشاهنگ

«سال‌های سیاه» چرخش تروتسکی به «جانشین‌گرایی»

دموکراسی درون تشکیلاتی به مثابه پلی به دموکراسی شوراهای

برآیند نهایی

منابع مورد استفاده: این مقاله ترجمه‌ای است از:

Beitrag zum internationalen Trotzki_symposium
Wuppertal ۲۶-۲۹ März ۱۹۹۰، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۷ انتشار یافته است.

ترجمه: رامین جوان

این مقاله نخستین بار در مجله «آرش» شماره ۶۷، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۷ انتشار یافته است.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲

پیرامون رابطه‌ی خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر با حزب پیشاهنگ

رابطه میان خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر و حزب پیشاهنگ آن یکی از پیچیده‌ترین مسائل مارکسیزم است. این موضوع نه در پرتو نظریه مورد مطالعه قرار گرفته و نه با توجه به صدوپنجاه سال تجربه‌ی مبارزاتی واقعی طبقه‌ی کارگر سنجیده شده است. این امر درباره‌ی پایه‌گذاران سوسیالیزم علمی نیز صادق است، هر چند انگلس در مقالات و نامه‌های بی‌شماری به این مسأله پرداخته و مارکس هم در سطح محدودتری به آن توجه نشان داده است. شناخته‌شده‌ترین آثاری که در این زمینه در دست داریم، آثاری از قبیل «چه باید کرد؟» لنین «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه» اثر روزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، روزا لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، «کمونیسم جناح چپ: بیماری کودکی» اثر لنین و «حزب غیرعربی» اثر اتوبائر؛ همگی آثاری هستند جدل‌آمیز و به همین خاطر تنها از اعتبار مقطعی برخوردارند. نوشته‌های دوره‌ی جوانی گئورگ لوکاج «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، و «لنین در وحدت اندیشه و عمل» نیز آن چنان مجرد و انتزاعی هستند که از مطالعه‌ی سیستماتیک این مسأله ناتوان می‌مانند. بیش‌ترین توجه به این موضوع را شاید در نوشته‌های گرامشی مربوط به اوایل ۱۹۲۰ بتوان یافت، اما این آثار هم عمدتاً مقالاتی پراکنده هستند بدون یک انسجام سیستماتیک.

اما اگر به زندگانی تنی چند از چهره های برجسته ی مارکسیزم نظر بیفکنیم، منظره ی متفاوتی در برابر خود می بینیم. لنین و روزا لوکزامبورگ حدود یک ربع قرن با این مشکل اساسی نظریه و عمل مارکسیستی دست و پنجه نرم کردند. در آثار پیاپی آن ها شاهد پختگی روزافزونی در برخورد با این مسأله هستیم که از تجارب عملی آن ها ریشه گرفته است. از این رو می توان بر مبنای آثار آن ها به نظریه ی هماهنگی دست یافت، که البته هیچ معلوم نیست که خود آن ها که در تدوین آن ها شرکت نداشته اند، با تمام جوانب آن به طور کامل هم عقیده می بودند.

تروتسکی به خاطر این واقعیت از لنین و روزا لوکزامبورگ متمایز می گردد که از آن ها بیش تر زیست و طی چهل سال از زندگی خود به مسائل حزب - طبقه و رابطه ی خودسازماندهی- سازمان پیشاهنگ پرداخت، تا سرانجام آدمکشان استالین به زندگی او پایان دادند. او همچنین از این مزیت برخوردار بود که بر تجارب بین المللی غنی و متفاوتی تکیه داشت که جنبش کارگری را در حدود ده کشور به طور مستقیم و در کشورهای مهم دیگری به طور غیرمستقیم اما بسیار دقیقی دربر می گرفت.

او توانست پدیده های نوین فاشیزم، استالینیزم را مورد مطالعه قرار دهد و درباره ی مسائل پیکار مؤثر با آن ها با دیگران همفکری نماید. در عین حال شاید به همین خاطر است که مقالات پیاپی او درباره ی مناسبات میان حزب - طبقه یا رابطه ی خودسازماندهی- سازمان پیشاهنگ از انسجام بیش تری برخوردارند تا مقالات پراکنده لنین و روزا لوکزامبورگ. تروتسکی موضع خود در قبال این مسأله را حداقل پنج بار تغییر داد، هر چند که بی تردید در تمام این موضع گیری ها خط سرخ یگانه ای به چشم می خورد. بدین ترتیب در مورد لنین و روزا باید تلاش کنیم که برآیند عقاید آن ها را روشن کنیم، اما در

مورد تروتسکی قبل از هر چیز باید سیر تکاملی نظریات او را نشان داد. حاصل این تلاش می‌تواند به طرح پاسخی منتهی گردد که او در پایان زندگی‌اش در برابر این مسأله ارائه داده است.

خطرات یک حزب پیشاهنگ در شرایط نبودن خودسازماندهی طبقه

می‌دانیم که تروتسکی در مبارزه با «اکونومیست‌ها» در اولین دوره‌ی انتشار ایسکرا به طور کامل در کنار لنین، پلخانوف و مارتوف قرار داشت. لنین به همکاری او بسیار ارج می‌گذاشت و او را «قلم زن ما» می‌خواند. به خاطر پشتیبانی لنین بود که تروتسکی به عنوان جوان ترین عضو هئیت دبیران به ایسکرا پیوست.

در دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات کارگری که کار به جدایی و انشعاب موقت اکثریت حزب (بلشویک) و اقلیت (منشویک) انجامید، تروتسکی به جناح منشویک‌ها پیوست. جدل او با لنین به نشر کتاب «وظایف سیاسی ما» در سال ۱۹۰۴ انجامید. که قبل از هر چیز به خاطر پاراگرافی مشهور شده است که برای تحول بعدی حزب کمونیست روسیه و تاریخ روسیه‌ی شوروی اهمیتی اساسی و پیشگویانه داشته است:

« این روش ما در سیاست داخلی حزب به وضعی منتهی خواهد شد که رهبری حزب جایگزین حزب و پس از آن کمیته‌ی مرکزی جایگزین رهبری حزب می‌شود و سرانجام یک دیکتاتور خود را جایگزین کمیته‌ی مرکزی می‌کند و وضعی را به وجود می‌آورد که کمیته‌های حزبی بدون مشارکت

توده‌های مردم هر دم سیاست‌های خود را تغییر دهند». مخالفان بی‌شمار لنین و تاریخ‌نویسان از مسیر بعدی رویدادها به این نتیجه‌گیری رسیده‌اند که تاریخ در این مورد حق را به تروتسکی داده است. آن‌ها در عین حال به تروتسکی ایراد می‌گیرند که پس از سال ۱۹۱۷ در سمت‌گیری خود تجدیدنظر نموده و موضع خود را در دومین کنگره‌ی حزب و پس از آن اشتباه دانسته است. (دانیلز، ۱۹۶۰) اما باید به این امر توجه داشت که تروتسکی هم درست مثل منشویک‌ها و روزا لوکزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت زیرا تزه‌های «چه باید کرد» را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌ی ای‌عام و جهانشمول می‌داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیرعلنی را در تدارک یک جنبش سیاسی توده‌ای وسیع و گسترده مستقل کارگری مطرح سازد. «چه باید کرد؟» هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه‌ی ای‌عام درباره‌ی مناسبات حزب-طبقه ارائه دهد. یا این که طبقه‌ی می‌بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین «چه باید کرد؟» جملات زیر را که می‌توانست از قلم روزا لوکزامبورگ یا تروتسکی نیز تراوش کند، نوشته است:

«سازمان انقلابیون حرفه‌ای تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعا انقلابی معنی دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد...»

لابد هر کسی با این نکته موافق است که «اصل دموکراسی گسترده» دو شرط لازم زیرین را دربر دارد: اولاً علنی بودن کامل و ثانیاً انتخابی بودن تمام مقامات. بدون علنی بودن و آن هم به صورتی که فقط به علنی بودن اعضای سازمان محدود نباشد، سخن گفتن از اصل دموکراسی خنده‌آور است. ما

سازمان حزب سوسیالیست آلمان را دموکراتیک می‌نامیم، زیرا در آن همه‌ی کارها و حتی جلسات کنگره‌ی حزب علنی است».

لنین پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ این موضع‌گیری را باز هم روشن‌تر بیان کرده است.

«معلوم است که اولین دلیل این موفقیت (حزب انقلابیون حرفه‌ای) در این واقعیت نهفته است که طبقه‌ی کارگر که بهترین عناصر آن در سوسیال دموکراسی گرد آمده‌اند، به دلایل عینی اقتصادی بهتر از هر طبقه‌ی دیگری در جامعه‌ی سرمایه‌داری قابلیت سازماندهی دارد. اگر چنین شرایطی موجود نباشد. سازمان انقلابیون حرفه‌ای به یک اسباب‌بازی، یک ماجراجویی، یک نمای تو خالی بدل می‌گردد».

«حزب سوسیال دموکرات با وجود دو پارچگی‌اش توانست از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ کامل‌ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار عموم قرار دهد ... حزب سوسیال دموکرات، علی‌رغم انشعاب، زودتر از هر حزب دیگر توانست از فرجه موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی با ساختار دموکراتیک و ایده‌آل به وجود آورد که در کنگره‌ها از سیستم انتخابی و نمایندگی بر طبق اعضاء متشکل بهره‌می‌برد». (پیشگفتار بر مجموعه «دوازده سال» مجموعه آثار لنین جلد ۱۳).

رقبای منشویک لنین مشکلات غیرقانونی بودن، فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های ضروری جهت گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده و بیش از همه مبارزه برای استقلال سیاسی و بعداً سرکردگی طبقه‌ی کارگر را در ائتلاف دستکم گرفتند. انشعاب در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه به طور ضمنی نطفه‌ای ائتلاف سیاسی اصلی بعدی میان بلشویک‌ها و

منشویک‌ها را پدید آورد. و آن نزاع تعیین کننده بر سر مسأله نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آینده بود.

از این مواضع منشویکی نه لوکزامبورگ و نه تروتسکی هیچ کدام دفاع نکردند. تروتسکی در واقع با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه ی کارگر در انقلاب روسیه موضعی چپ تر از بلشویک‌ها اتخاذ کرد. این موضع گیری او در فورمول «انقلاب مداوم» بازتاب یافته است. این دیدگاه در جریانات انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مورد تأیید قرار گرفت. لنین بدون این که نوشته های تروتسکی پیرامون این مسأله را از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ خوانده باشد، همان نظرات را در عمل در «تزهای آوریل» خود بسط داد.

اما باید بر این واقعیت تأکید نمود که لنین برخلاف اکثر «بلشویک‌های قدیمی» توانسته بود در تمام مراحل خیزش انقلابی فعالیت توده ای خود را از هرگونه زواید «جانشین گرایی» آزاد کند. این امر بیاتگر آن است که چرا این جماعت در برابر تشکیل شورای پتروگراد موضعی چنان متزلزل و حتی انتقادی داشتند و تنها بعدها بود که به آن پیوستند و با جان و دل از آن پشتیبانی کردند.

بی تردید این افتخار را باید به پای تروتسکی نوشت که او اولین کسی بود که هم صورت خودسازماندهی گسترده ی طبقه ی کارگر را - که تاریخ خود برای خودسازماندهی طبقه ی کارگر پدید آورد- و هم شکل آینده ی قدرت کارگری- یعنی شوراهای کارگری- را بازشناخت.

آن چه بعدها لنین در کتاب «دولت و انقلاب» به شیوه ای کلاسیک بیان نمود و بعدتر به شیوه ی اجتماعی و نظری توسط گرامشی، کمینترن و کارل کُرش بسط داده شد. مدت ها قبل در سال ۱۹۰۶ توسط تروتسکی در جزوه ی «نتایج و چشم اندازها» پیش بینی شده بود.

شوراها ارگان انقلاب پرولتری اند: آن‌ها نمی‌توانند در دوران غیرانقلابی به حیات خود ادامه دهند. تاریخ گواهی می‌دهد که تلاش‌های کمونیست‌های چپ هلندی گورتر و پانه کونک و همچنین اقدامات حزب کمونیست کارگری آلمان در این عرصه محکوم به شکست بود. اتحادیه‌ی کارگری توده‌ای، نه شوراها، می‌توانند در دوران ثبات سرمایه‌داری رشد و گسترش یابند. همین‌طور هم، زمانی که کارگران قدرت دولتی را تسخیر کردند، هر نوع نقصانی در خود فعالیتی طبقه‌ی کارگر می‌تواند نقش شوراها به عنوان ارگان‌های اعمال قدرت مستقیم پرولتاریا را محدود و یا حتی از بین ببرد.

بنابراین شوراها در خود و به خودی خود نوش‌داروی جهانی نیستند و می‌توانند به مثابه ابزار خودسازماندهی و خودرهایی طبقه‌ی کارگر تنها زمانی که با دیگر شکل‌های سازمانی - اتحادیه‌های کارگری توده‌ای و احزاب پیشگام - پیوند داشته باشند، مؤثر افتند.

خطرات کاهش فعالیت توده‌ای در نبود سازمان پیشگام توده‌ای

این پیش‌شرط‌های بقای شوراها، یک رابطه‌ی دیالکتیکی ضروری میان خودسازماندهی طبقه - که همواره با نوسانات فراوان همراه است - و حزب پیشاهنگ به وجود می‌آورد. اندازه و درجه‌ی نفوذ توده‌ای حزب پیشگام تحت تأثیر فراز و فرود رویدادها و شرایط است. اما حزب ثابت‌تر است و تداوم عمل بیش‌تری دارد و بهتر می‌تواند در برابر فشار شرایط ناسازگار مقاومت کند. از میان رفتن حزب پیشگام و از دست دادن کادرها که ریشه در طبقه‌ی

کارگر دارند برخاست مبارزه‌ی توده‌ای را در آینده با مشکل روبرو می‌سازد. این مسأله بود که تروتسکی پس از کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در استکهلم این امر را تشخیص نداد. کم بهاء دادن به خطر «انحلال طلبی»، بلوک بندی غیراصولی با منشویک با وجود اختلافات سیاسی عمیق با آن‌ها، گرایش به آشتی‌جویی که مسئله‌ی تشکیلاتی را عملاً از محتوای سیاسی جدا می‌کرد (بعضاً تحت تأثیر نماینده‌ی «سانتریزم» آلمان یعنی کائوتسکی بود، هر چند که محدودیت‌های سیاسی او را حتی بهتر از لنین می‌شناخت)، همه‌ی این اشتباهات تروتسکی از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ سنگین‌تر از دوران اولین انشعاب است. این مسائل بعدها اثرات بسیار منفی‌ای بر تکوین رویدادها در [حزب بلشویک] باقی گذاشت. زیرا میان «بلشویک‌های قدیمی» و تروتسکی سدی از بی‌اعتمادی ایجاد نمود.

تأکید بر سازش طلبی تروتسکی در این دوره به معنی بهاء دادن بیش از حد به توانایی خود به خودی طبقه‌ی کارگر در کشف راه حل صحیح و ضروری برای مسأله‌ی قدرت دولتی و به‌گونه‌ای تحمیل این راه حل به سوسیال دموکراسی است که خود در خصوص این مسأله اتفاق نظر نداشت. این تعمیم نامناسبی بود از آن‌چه، تا حدودی در دوره‌ی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ واقعاً اتفاق افتاد و در آن زمان به وحدت مجدد بلشویک‌ها و منشویک‌ها انجامید.

اما بی‌تردید از سال ۱۹۱۲ و احتمالاً حتی زودتر از آن حرکت منشویک‌ها به لحاظ سیاسی به سمت راست، این امر را غیرممکن ساخت. تنها بعد از آغاز انقلاب فوریه بود که تروتسکی این مسأله را پذیرفت.

مبارزه علیه انحلال طلبیان و به بیان دیگر اصرار لنین بر تداوم حزب سیاسی پیشاهنگ حتی در دوره‌ی حاکمیت ارتجاع، کاملاً درست از کار درآمد و به رشد مجدد استقلال طبقه‌ی کارگر پس از سال ۱۹۱۲ کمک کرد. کمیسیون

نظارت بر مسأله‌ی روس به ریاست امیل واندرولند، یکی از اعضای هیئت اجرایی بین‌المللی دوم پس از سفری به روسیه در سال ۱۹۱۴ گزارش داد که در سازمان‌های توده‌ای فراروینده‌ی طبقه‌ی کارگر روسیه، بلشویک‌ها تقریباً بدون استثناء نقش هدایتگر را به عهده داشتند. این واقعیت نظر تروتسکی مبنی بر این که بلشویک‌ها گروهی سکتاریست و منزوی بودند را رد می‌کند. تروتسکی تا سال ۱۹۱۶ از این نظر دفاع می‌کرد.

سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹: برابر نهاد قدرت شورایی و سازمان پیشاهنگ

بلافاصله پس از شعله‌ور شدن انقلاب فوریه، لنین و تروتسکی نقطه نظرات مشابهی پیرامون وظایف پرولتاریای روسیه اتخاذ کردند که این نقطه نظرات در شعار «همه‌ی قدرت به شوراهای» به بیان آمد. [نشر] «تزه‌های آوریل» لنین تغییر نظر مهمی را نشان می‌دهد که در آغاز با مخالفت «بلشویک‌های قدیمی» روبرو شد. اما جالب توجه است که «بلشویک‌های کارگر» یعنی کادرهای پرولتر، و کارگران پیشگام از جمله آنان که عضو هیچ حزبی نبودند، از لنین پشتیبانی کردند. این امر به لنین کمک کرد تا بر مقاومت کادرهای حزبی چیره شود. همزمان تروتسکی نظر خود پیرامون حزب بلشویک به مفهوم فرقه‌ای منزوی را تغییر داد و بر نقش پیشگامی کارگران که توسط بلشویک‌ها آموزش دیده بودند در جریان انقلاب فوریه به طور کامل صحنه گذاشت. این تغییر نظر تازه‌ی او به هرگونه نگرش آشتی‌جویانه در امر

وحدت با منشویک ها پایان داد. بخصوص که اختلاف استراتژیکی بین آن ها پیرامون مسیر آینده ی انقلاب هم برای تروتسکی و هم برای لنین مسأله مرگ و زندگی بود. این امر جانبی نبود؛ آن چه در خطر بود پیروزی یا شکست انقلاب بود.

این امر ناساز می نمود که اکنون این «بلشویک های قدیمی» یعنی کامنف، استالین و مولوتف بودند که نگرش سازش طلبانه نسبت به بلشویک ها داشتند. پیامد آن این بود که [وحدت حزبی] سریعی بین بلشویک ها و سازمان درون منطقه ای تروتسکی به وجود آمد [این سازمان در سال ۱۹۱۳ تشکیل شده بود و لوناچارمسی، ریازانف، یوف و دیگر بلشویک های برجسته ی بعدی در آن عضو بودند]. نظر لنین نسبت به این وحدت حزبی از قرار زیر بود؛ لنین در این باره نظر قطعی خود را که تا زمان مرگش تغییری در آن نداد بدین شرح بیان کرده است:

« تروتسکی دریافت که وحدت با منشویک ها غیرممکن است ، و از این زمان به بعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود ندارد». تروتسکی به مثابه ی دبیر شورای پتروگراد، مبلغ توده ای خستگی ناپذیر، رهبر نظامی کمیته ی انقلابی شوراها که قیام اکتبر را سازمان داد و با استفاده از ابزار تبلیغی- سیاسی آن را به پیروزی رساند، بدین ترتیب که پادگان پتروگراد را متقاعد ساخت که به جای پشتیبانی از فرماندهان ارتش به شورای کارگران بپیوندد. مسأله رابطه ی خودسازماندهی طبقه و حزب پیشگام را در عمل پیش از آن که به طور نظری به آن پردازد، حل کرد. این راه حل در همزمانی قیام با دومین کنگره ی شوراها تبلور یافت. قیام نه توطئه بود و نه کودتای یک اقلیت. قیام تجلی تصمیم دموکراتیک اکثریت عظیم طبقه ی کارگر روس و دهقانان بی چیز مبنی بر تشکیل قدرت شورایی « حکومت کارگران و

دهقانان» بود. جلب اکثریت کارگران روسیه به [جانبداری] از قدرت شورایی تنها با مبارزات پیگیر، مؤثر و خستگی ناپذیر حزب بلشویک امکان پذیر گشت. حتی شاهدان غیربلشویک این واقعیت را کاملاً تأیید نموده اند. وحدت دیالکتیکی خودسازماندهی طبقه و حزب پیشگام در اینجا به شکفتگی خود دست یافت.

تروتسکی در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۱) این پدیده را به شکل فشرده ای توصیف نموده است:

«دینامیزم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله ی دگرگونی سریع و شدید و پُرشور در روان طبقات که همه ی آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود... توده ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه ی انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه ی کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشگامان آن طبقه برنامه سیاسی دارند. و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. درک نقش احزاب و رهبران، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط براساس مطالعه ی جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر».

وحدت دیالکتیکی و یاری دوجانبه میان خودسازماندهی طبقه و فعالیت حزب پیشاهنگ پس از سال ۱۹۱۷ در جریان ساختمان نظام نوپای شورایی و ارتش سرخ تبلور پیدا کرد.

برخلاف افسانه هایی که حتی در اتحاد شوروی سخت شایع است، سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ حتی بیش از سال ۱۹۱۷ شاهد خود فعالیتی مستقل طبقه ی کارگر روسیه بود. و این را می توان در مدارک مستند و مطبوعاتی و ادبی بی شماری مشاهده نمود. شاهد نه چندان مورد علاقه- الکساندر سولژنیتسین که دشمن سرسخت انقلاب اکتبر است، این موضوع را تأیید نموده است. او در کتاب خود «مجمع الجزایر گولاک» گزارش می دهد که پس از آن که یک دادگاه انقلابی یک سرباز فراری را به ناحق به مرگ محکوم نمود، شورای نگهبانان زندان به نفع متهم پا در میانی کرده آن را وادار به تجدیدنظر می کند.

چنین دموکراسی پایه ای (Basisdemokratie) در کدام دولت مدرنی دیده شده است؟ امروز در کدام کشور غربی چنین چیزی قابل تصور است؟ تروتسکی در گفتمان بالا به شیوه ای کلاسیک مارکسیستی مسأله ی «نقش هدایتگر حزب» را توضیح می دهد. بدون چنین نقش هدایتگری توان عظیم جنبش توده ای که خصلتی شکننده دارد، در معرض تلاشی قرار می گیرد. اما این نقش هدایتگر همانگونه که پلخانوف در کنگره ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه توضیح می دهد. «حق، مادرزاد حزب نیست». این حقی است که حزب باید به لحاظ سیاسی پیوسته و با شیوه های دموکراتیک برای کسب آن مبارزه کند. اکثریت توده ها باید آن را به رسمیت بشناسند. تنها در مبارزه برای این اکثریت است که حزب تحقق پیدا می کند. آماج حزب و حتی برنامه ی آن نه کامل است نه مصون از خطا، آن ها در بوتنه ی آزمون تغییر پیدا می کنند و با رویدادها دستخوش تصحیح و تغییر می گردد. [بدین ترتیب] حزب تنها می تواند تحرک توده ها یا خودفعالیتی طبقه را همراهی کند.

چنان چه در توصیف نقش رهبری کننده‌ی حزب از این سه محدودیت چشم‌پوشیم در بهترین حالت آن را به یک کاریکاتور انزواجوی جزمگرا و فرقه‌ای تبدیل کرده‌ایم و در بدترین حالت به دستگاه اختناق‌آمیزی در خدمت برده‌سازی توده‌ها و خفه کردن اراده‌ی عمل آن‌ها، همان آفتی که در زیر دیکتاتوری استالین و اخلاف او پدید آمد.

«سال‌های سیاه» چرخش تروتسکی به «جانشین‌گرایی»

به منظور تحقق‌پذیری عمل متقابل بین خودسازماندهی طبقه و رهبری سیاسی، حزب پیشاهنگ انقلابی می‌بایسته است که طبقه‌ی کارگر خود-فعال و یا دستکم پیشاهنگ خود-فعال از میان خود طبقه وجود داشته باشد. اما همان طور که گفته شد دستیابی دائمی به چنین چیزی نه تنها در جامعه‌ی سرمایه‌داری قابل حصول نیست بلکه به طور عملی غیرممکن است.

تجربه‌ی انقلاب روسیه و همه‌ی انقلابات سوسیالیستی متعاقب آن مؤید آن است که این خودفعالیتی مداوم در جامعه‌ی سرمایه‌داری خود به خود به وجود نمی‌آید. این جوامع فراز و فرود بحرانی خود را دارند. خودفعالیتی توده‌ها در دوران خیزش انقلابی به نقطه‌ی اوج می‌رسد و زمانی که فرآیند انقلابی نقطه‌ی اوج را پشت سر گذاشته است، فروکش می‌کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دوره‌ی ۲۱-۱۹۲۰ به این نقطه تحول رسید.

مطالعه‌ی ریشه‌های سیاسی-روانی چنین تحولی می‌تواند جالب باشد. مردم نمی‌توانند سال‌های سال شور و هیجان یکسانی داشته باشند. همه تا

حدودی به آرامش روحی نیاز دارند. اما از این نوع تعمیم مهم تر، تحلیل شرایط زندگی مشخص مادی و اجتماعی است که موجب تضعیف فعالیت سیاسی توده ها می شود.

این حقایق در مورد روسیه سال های ۲۱- ۱۹۲۰ بسیار مشهودند و به کرات توضیح داده شده است: تقلیل عددی پرولتاریا در پی کاهش نیروهای مولده و سقوط صناعی که در جنگ داخلی نابود شدند؛ ضعف کیفی پرولتاریا با جذب بهترین عناصر آن در ارتش سرخ و دستگاه حکومتی شوروی؛ تحول اساسی در انگیزه کارگران؛ تمرکز علاقه ی آن ها بر نیازهای فوری روزمره ای چون زنده ماندن، غذا پیدا کردن و امثال آن که همگی پیامد فشار گرسنگی و نیاز بود، توهم زدایی فزاینده ای که ناشی از عدم پیروزی انقلابی در خارج به ویژه در آلمان بود که می توانست به بهبود سریع وضعیت آن ها منتهی شود؛ سطح نامناسب فرهنگ که امکان اعمال مستقیم قدرت توسط شوراها را محدود می کرد، همگی این ها حلقه های مرکزی در این زنجیره علل بود که به نقطه ی شکست رسیده، عقب افتادگی کشور و منزوی شدن انقلاب در جهان پُرخصومت سرمایه داری دایره ی خود فعالیتی طبقه ی کارگر روسیه و به بیان دیگر اعمال واقعی قدرت توسط این طبقه را شدیداً محدود کرد. حزب به جای آن که طبقه را به میدان بکشد، خود به گونه ای فزاینده به نام طبقه حکومت کرد.

این دگرگونی در این سال های سرنوشت ساز برای دوره ی بحرانی معینی احتمالاً اجتناب ناپذیر بوده است. طبقه ی کارگر به اندازه ی خود ۳۵ درصد نسبت به سال ۱۹۱۷ کاهش پیدا کرد. حتی الکساندر اشلیاپنیکوف، کارگر بلشویک که زمانی رهبر اپوزیسیون کارگری بود، روزی با لحنی نیمه جدی و

نیمه شوخی به لنین گفت: «رفیق لنین از این که به نام پرولتاریایی که وجود ندارد دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌کنید به شما تبریک می‌گویم».

اما امروزه ما می‌توانیم بهتر از آن دوره درباره‌ی مسائل داوری کنیم و بگوییم که این امر پدیده‌ای بود ادواری و نه ساختاری. بلافاصله پس از اعمال سیاست اقتصادی نوین صنعت به راه افتاد و شمار کارگران بالا رفت. در این میان نمی‌توان از بی‌طبقه شدن دائمی طبقه‌ی کارگر سخن گفت. طبق تاریخ رسمی طبقه‌ی کارگر در سال ۱۹۲۶ به سطح عددی سال ۱۹۱۷ رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود. با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آن چه اهمیت اساسی دارد این که گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولد بود. از سال ۱۹۲۲ مسأله‌ی کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری بلشویک، استراتژی میان مدت و درازمدت آن پیرامون مسأله‌ی اعمال قدرت، جلوی خودفعالی طبقه‌ی کارگر را می‌گیرد یا آن را گسترش می‌دهد؟

امروزه جواب این پرسش روشن به نظر می‌رسد. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آن که خود فعالیت طبقه‌ی کارگر را رشد دهد، جلو آن را گرفت.

از این هم بدتر: سرهم بندی تنوری بی‌پایه «جانشین‌گرایی» سلطه‌ی حزبی به جای قدرت‌کارگری در سال ۱۹۲۰-۱۹۲۱ به این ادبار شتاب بخشید. این امر به ویژه درباره‌ی اقدامات عملی صادق است: ممنوعیت فعالیت همه‌ی احزاب غیر از حزب کمونیست روسیه، منع فراقسیون‌های

درون حزب. تروتسکی در آخرین سال های زندگی خود از این دوره انتقاد از خود روشنی به عمل آورده است.

« ممنوعیت احزاب مخالف به منع فعالیت فراکسیونی انجامید. منع فراکسیون به منع نظریات مخالف رهبری خطا پذیر منجر شد. سلطه ی پلیسی و بی منازع حزب باعث مصنوعیت دستگاه اداری شد و آن را تا استبداد و فساد بیکران پیش بُرد.»

تروتسکی در اتخاذ این تصمیمات مانند کل رهبری حزب کمونیست روسیه شریک بود و سال های سال از آن دفاع کرد. نکته قابل تأسف این است که این تدابیر پس از پایان جنگ داخلی اتخاذ گشتند. و از همه بدتر توجه تنوریک «اصل جانشین گرایی» بود. هر چند که در این مورد تروتسکی به اندازه ی نلین تند نرفت و از بی طبقه شدن کارگران و ناتوانی درازمدت آن ها در اعمال قدرت سخن نگفت، ولی به طور وحشتناک تری به توجه نظری «جانشین گرایی» پرداخت. تروتسکی در خطابه اش به کنگره ی دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰ گفت:

« امروز از دولت لهستان پیشنهادی مبنی بر عقد صلح دریافت داشته ایم. چه کسی درباره ی این مسایل تصمیم می گیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم، اما کار آن ها هم باید زیر کنترل باشد. اما کنترل از جانب کدام مرجع؟ کنترل طبقه ی کارگر به مثابه یک توده ی بی شکل و شمایل؟ نه. کمیته ی مرکزی حزب فرا خوانده شد تا راجع به این مسئله بحث و تصمیم گیری کند و به آن جواب مقتضی بدهد. وقتی ما در حال جنگ هستیم و باید دسته های تازه ای اعزام کنیم و بهترین نیروها را گرد آوریم، به کجا مراجعه می کنیم؟ به حزب. آنگاه کمیته ی مرکزی به کمیته های محلی رهنمود می دهد تا کمونیست ها را

به جبهه‌ی جنگ اعزام دارند. همین شیوه را در مسائل دیگر نیز به کار می‌بندیم: در کشاورزی، در تدارکات و در همه‌ی عرصه‌های دیگر».

تروتسکی حتی بدتر از این در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره‌ی حزبی این طور بحث کرد:

«اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را فراسر حزب قرار داده است، آنگونه که حزب نمی‌بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند. حتی اگر آن دیکتاتوری موقتاً با دموکراسی کارگری درگیری داشته باشد».

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری «اسپارتای پرولتاری» به منظور سرپازگیری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری، پشتیبانی کرد.

اما این نظرات نادرست او تنها تأثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه‌های کارگری داشت. همین طور هم فتح سرکوبگرانه گرجستان که مسئول مستقیم آن استالین بود را نمی‌توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف «جانشین‌گرایی» موقت او نسبت داد.

با تمام این احوال این حقیقت دارد که در اظهارات تروتسکی طی سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ و همین طور در کتاب «تروریزم و کمونیزم» (بدترین اثر تروتسکی) جایگزینی حزب به جای طبقه و جایگزینی حزب با رهبری حزبی تا آخرین مدارج آن توجیه شده است (لنین در این مورد اخیر حتی از یک «الیگارشی» صحبت می‌کند) بدون این که به پیامدهای سیاسی و به ویژه اجتماعی آن کم‌ترین توجهی مبذول گردد.

در نظرات تروتسکی دیگر از کارکرد مستقل شوراهای، از جدایی حزب و دولت هیچ سخنی در میان نیست. در پاره‌ای محافل محافظه کار و جزم اندیش

درون احزاب کمونیستی رویدادهای سال ۱۹۸۹-۱۹۹۰ را تأییدی بر درستی نظریه ی جانشین گرایی دانسته اند. آیا نظرات «انضباط شکنانه» در درون حزب به ناگزیر اختلافات سیاسی در میان توده های مردم را در پی نداشت که سرانجام «دیکتاتوری پرولتاریا» را برهم زد؟ آیا پلورایزم سیاسی و انتخابات آزاد آب به آسیاب نیروهای ضدسوسیالیست نریخت و به سرنگونی قدرت کارگران و دهقانان و احیاء سرمایه داری منتهی نشد؟ آیا تاریخ ثابت نکرده است که تنها یک حزب کمونیست یکپارچه می تواند قدرت کارگران و دهقانان را حفظ کند و از دستگاه دولتی، پیگیرانه بدین منظور استفاده کند و خودفعالیتهای طبقه ی کارگر آن را منحرف نکند، آن هم طبقه ی کارگری که به لحاظ سیاسی ناپخته است و مستعد آلت دست قرار گرفتن توسط نیروهای ضدانقلابی؟

اما این درسی نیست که می بایست از فروپاشی دیکتاتوری های بوروکراتیک آموخت. این فروپاشی اجتناب ناپذیر بود.

رویدادهای سال ۱۹۸۹-۱۹۹۰ در اروپای شرقی و بحران عمیق در چین نشان دادند که در درازمدت برنشسته کردن برنامه ساختمان سوسیالیزم بدون پشتیبانی، همکاری و خودفعالیتهای طبقه ی کارگر امری غیرممکن است. شورش مردم آلت دست قرار گرفته دیر یا زود اجتناب ناپذیر است. پاسخ به چنین وضعیتی از طریق سرکوب نه تنها مغایر با پرنسپب های سوسیالیستی است حتی کاری غیرانسانی نیز هست.

چنین پاسخی همانگونه که نمونه های آلبانی و رومانی نشان داد کارا نخواهد بود. این پاسخ، توده ها را صرفاً به دامن سیاستمداران بورژوا می افکند. استالینیزم بدیلی برای گرایشاتی که خواهان احیاء نظم پیشین اند

نیست بلکه فقط به بحران های رشدیابنده و انفجارات اجتماعی منجر می شود، نظام هایی از این دست آینده ای ندارند.

دموکراسی درون تشکیلاتی به مثابه پلی به دموکراسی شوراهای

تروتسکی که در سال ۱۹۲۱-۱۹۲۳ روند رشد بوروکراسی را حتی به لحاظ نظری توجیه کرده بود، از سال ۱۹۲۳ به باز شناختن خطرهای آن آغاز نمود. او دیرتر از لنین اما پیگیرتر از او به مبارزه با این آفت برخاست. آن هم در جبهه ای که گمان می رفت می تواند این نبرد را به پیروزی برساند؛ در داخل خود حزب، مبارزه در راه دموکراسی درون حزبی برای اپوزیسیون چپ، پلی ضروری برای گذر به مبارزه برای دموکراسی شورایی بود. تروتسکی و طرفداران اش هنوز از این که به طور همزمان به کارگران در داخل و خارج از حزب مراجعه کنند، ابا داشتند. بی تردید آن ها هنوز نمی خواستند که از بالای سر رهبری حزب با کارگران بیرون حزب تماس بگیرند. بعدها آن ها این مرحله را پشت سر گذاشتند.

رفتار آنان از یک برخورد «سانتریستی» ناشی نمی شد، بلکه از برآورد بدبینانه از سطح خودفعالیتی طبقه ی کارگر روس ریشه می گرفت و با این برداشت همراه بود که انقلاب روسیه وارد یک مرحله ی قهقهه‌رایی تاریخی شده است. در چنین شرایطی تلاش برای احیاء دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) باید از خود حزب آغاز می شد. تنها حزب قادر بود که شرایط احیای تدریجی دموکراسی شورایی را فراهم سازد.

در آغاز به نظر می رسید که تدابیر تروتسکی در این عرصه که از مبارزه «منشور ۴۶ نفره» یعنی اولین دوره ی اپوزیسیون چپ الهام گرفته بود، با موفقیت قرین باشد. هیئت سیاسی به پیشنهادهای او رای مثبت داد. اما همه چیز روی کاغذ باقی ماند، در عمل دستگاه حزبی که پیرامون استالین گرد آمده بود. کارزار تمام عیاری به راه انداخت تا صدای مخالفین را خفه کند، بحث و گفتگو را مانع سازد، به تفکر مستقل عقاید کادرها لگام بزند، دنباله روی و فرمانبری را در زیر لوای «سانترالیزم دموکراتیک» رواج دهد. همه ی اعضای دفتر سیاسی از زینویف و کامنوف گرفته تا بوخارین، ریکوف و تومسکی از این مصوبات پشتیبانی کردند. این نشانه گسستی کامل با سنت های جنبش بلشویکی و حزب کمونیست روسیه، که برخلاف همه ی دعاوی استالینیست ها و مخالفین دروغپرداز لنین، پانزده سال تمام همواره بر بحث و گفتگوهای باز و آزاد و نبرد عقاید تأکید داشتند.

این گذری بود از سانترالیزم دموکراتیک به سانترالیزم بوروکراتیک؛ از نظر تشکیلاتی برای برچیدن دموکراسی درون حزبی بدین ترتیب عمل می شد که کارمندان حزبی را به جای انتخاب آن ها توسط اعضا از بالا بر می گماشتند. پیامد جامعه شناختی این روند عبارت بود از رشد بی درو و پیکر دستگاه اداری، تعداد کارمندان حزبی که پس از انقلاب به هزار نفر هم نمی رسید، در سال ۱۹۲۲ ده برابر و به زودی هزار برابر شد. دستگاه بوروکراسی شوروی از طبقه ی کارگر جدایی گرفت و به تدریج به یک قشر ممتاز و انگل اجتماعی در درون جامعه ی شوروی تبدیل شد.

«منشور ۴۶ نفره» این روند انحرافی را در اکتبر ۱۹۲۳ با بصیرت ویژه ای توصیف نموده است. سخن آن ها طنینی پیشگویانه دارد و همان حرفی است که بسیاری با ۶۵ سال تأخیر تکرار می کنند:

« ما در زیر ردای یکپارچگی رسمی در واقع با جماعت برگزیده‌ای سروکار داریم که خود را با سلیقه یک جمع کوچک انطباق داده‌اند و با شیوه‌ی عملی طرف هستیم که از سوی همین جمع هدایت می‌گردد... با وجود چنین اعمال نظرهای کوتاه‌فکرانه‌ای در رهبری حزب دیگر نمی‌تواند بسان یک جمع زنده و خلاق در خدمت واقعیتی باشد که با هزار رشته به آن پیوند خورده است. در عوض ما شاهد هستیم که حزب هرچه بیش‌تر و عیان‌تر به دسته‌ای از رهبران و انبوهی نوکر تقسیم می‌گردد، کارمندان حرفه‌ای حزب که از بالا گماشته می‌گردند و سایر توده‌ی حزبی که در زندگی روزمره هیچ نقشی ندارد. این واقعیتی است که همه‌ی اعضای حزب با آن آشنا هستند. اعضای که با دستورهای کمیته‌ی مرکزی یا حتی کمیته‌های حکومتی مخالف هستند و آن‌ها را نمی‌پذیرند، یا افرادی که از مشاهده کاستی‌ها و خطاها و نارسایی‌ها ناراضی هستند، از طرح این مسائل در گردهمایی‌های حزبی وحشت دارند. از این هم بیش‌تر درباره‌ی این مسائل حتی با نزدیکان خود نیز، اگر از محکم بودن دهان آن‌ها مطمئن نباشند، صحبت نمی‌کنند.

بحث آزاد در داخل حزب عملاً از میان رفته است. صدای اعضای حزب به گوش نمی‌رسد. امروز کمیته‌ی دولتی و کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست دیگر از جانب توده‌های حزبی معرفی و انتخاب نمی‌شوند. برعکس این مقامات رهبری حزب هستند که نمایندگان کنفرانس‌ها و جلسات حزبی را انتخاب می‌کنند، و جلسات نیز به طرز روزافزونی به مجالس اعلام دستورات مقامات رهبری بدل گشته است.

رژیمی که در درون حزب شکل گرفته دیگر قابل تحمل نیست. این دستگاه قوه‌ی ابتکار اعضای حزب را می‌فرساید و جای حزب را با یک دستگاه

اداری گماشتگان پُر می کند که در دوران عادی کار خود را پیش می برد، اما در دوران بحرانی لاجرم لنگ خواهد ماند».

آیا در چنین اوضاع و احوالی تلاش تروتسکی و اپوزیسیون چپ برای احیای دموکراسی درون حزبی یک خیالبافی بوده است؟ اما این کوشش هم که توده ی کارگران سرخورده و منفعل شده - که به هر حال از اپوزیسیون پشتیبانی می کردند- دوباره به صحنه ی فعالیت سیاسی برگردند، نمی توانست حاصلی داشته باشد.

امروزه طبق اسنادی که به تازگی از آرشیو اتحاد شوروی منتشر شده ما می دانیم که اپوزیسیون چپ در آغاز نه تنها در کمیته ی مرکزی حزب، بلکه در کل شاخه ی حزبی مسکو دارای اکثریت بود. این نتیجه ی یک نظرخواهی است که استالین و دارودسته اش آشکارا آن را دستکاری کردند. از نظر تاریخی این فراخوانی بود به وجدان، سنت و سرشت کادرهای رهبری بلشویکی، به حساسیت سیاسی و درک تنوریک آن ها. این تلاش به شکست انجامید. تراژدی این ناکامی در این جاست که همه ی این کادرها دیر یا زود به وخامت اوضاع پی بردند اما معمولاً چنان دیر که دیگر کار از کار گذشته بود و بهای آن را با جان خود پرداختند. طبقه ی کارگر روس، کارگران جهان و جامعه ی شوروی برای این فاجعه بهای بسیار سنگینی پرداخت و جان های بی شماری را قربانی نمود.

برآیند نهایی

تروتسکی مدت ده سال تمام یعنی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ با مسأله ی ترمیدور شوروی، یعنی مسأله ی ضدانقلاب سیاسی در اتحاد شوروی

دست و پنجه نرم کرد. همگام با این پیکار او تلاش داشت که رابطه‌ی خودسازماندهی طبقه با سازمان پیشاهنگ را در پرتو تجارب حاصله از کژروی‌های بوروکراتیک اولین دولت کارگری به طور تنوریک مطالعه کند. نه تنها این تجارب بلکه با ظهور خطر فاشیزم در آلمان و با توجه به تجربه‌ی اعتصاب عمومی کارگران انگلیس در سال ۱۹۲۶، تروتسکی درباره‌ی مناسبات طبقه، اتحادیه‌های توده‌ای، شوراهای، احزاب کارگری به نتایجی رسیده بود که در جریان رویدادهای تراژیک انقلاب اسپانیا در سال ۳۷-۱۹۳۶ درستی آن‌ها اثبات گردید. این نتایج را می‌توان در تزه‌های زیر خلاصه کرد:

۱- طبقه‌ی کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه از نظر سطح آگاهی همگون نیست. ناهمگونی این طبقه لاجرم این امکان را پدید می‌آورد که چندین جریان سیاسی و یا چند حزب به وجود آید تا از جانب بخش‌های گوناگون این طبقه مورد حمایت قرار گیرند.

۲- طبقه‌ی کارگر برای نبرد روزانه موفقیت آمیز، برای دستیابی به اهداف اقتصادی و هم به آماج‌های فوری سیاسی (مثلاً در برابر فاشیزم) نیاز به درجه بالایی از وحدت عمل طبقه دارد. از این رو وجود سازمان‌هایی ضرورت دارد که کارگران را با همه‌ی عقاید سیاسی و تعلقات تشکیلات گوناگون دربر بگیرند، و به مثابه جبهه‌ی واحدی از همه‌ی جریان‌ها و احزاب عمل کنند. اتحادیه‌های توده‌ای و شوراهای نمونه‌های چنین سازمان‌هایی هستند. در انقلاب اسپانیا کمیته‌های رزمندگان مسلح به ویژه در کاتالونی چنین نقشی به عهده داشتند.

۳- چنان‌چه برخی از سازمان‌های توده‌ای (در جوامع بورژوازی) در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه‌هایی رهبری می‌شوند که تا درجه‌ی

بالایی در حکومت بورژوازی ادغام می شوند، این به معنای آن نیست که آن ها صرفاً تشکل های جهت دادن و کنترل طبقه ی کارگراند. این سازمان های توده ای مالکیتی تعارض آمیز دارند و دستکم تا حدودی ابزار بالقوه رهایی و خودفعالیتهی طبقه ی کارگراند. آن ها «نطفه ی دموکراسی کارگری در چارچوب دموکراسی بورژوازی اند».

۴- حزب انقلابی با سایر احزاب کارگری اساساً از این جهت متفاوت است که در برنامه، استراتژی و عمل خود از منافع مستقیم و تاریخی طبقه ی کارگر به طور نامحدود دفاع می کند و هدف آن برانداختن دولت بورژوازی و شیوه ی تولید سرمایه داری و بنای یک جامعه ی بی طبقه ی سوسیالیستی است. فورمول بندی کلاسیک این تمایز قبلاً در «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس آمده و هنوز تا به امروز به اعتبار خود باقی است:

«کمونیست ها در مقیاس سایر احزاب طبقه ی کارگر، حزب جداگانه ای تشکیل نمی دهند. آنان منفعی جدا و جداگانه از منافع کل پرولتاریا ندارند. آن ها اصول جزمی از خود به وجود نمی آورند تا به وسیله ی آن جنبش پرولتاریا را شکل داده، قالب گیری بکنند. تنها دو نکته زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه ی کارگر متمایز می کند:

الف) کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از ملیت آن ها خاطر نشان کرده؛ و آن ها را برجسته می سازد.

ب) در مراحل گوناگونی که مبارزه ی طبقه ی کارگر علیه بورژوازی در طول رشد خود، باید از آن بگذارد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع جنبش، به طور کلی، جانبداری می کنند، به همین دلیل کمونیست ها از یکسو، در عمل پیشرفته ترین و مصمم ترین بخش احزاب طبقه ی کارگر هر کشور را

تشکیل می‌دهند، و در واقع بخشی هستند که همه را به حرکت در می‌آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده‌ی عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط و نتایج نهایی و کلی جنبش پرولتاریا را درک می‌کنند».

به منظور دستیابی به این اهداف ضرورت دارد که اکثریت طبقه‌ی کارگر به درستی برنامه، استراتژی و خطوط و سیاست جاری آن متقاعد شوند. این امر نه با شگردهای اداری، بلکه تنها با روش‌های سیاسی انجام پذیر است؛ و از جمله منوط به اجرای صحیح تاکتیک جبهه‌ی واحد کارگری است.

۵- همان قوانین با تغییرات لازم و ضروری را باید در مورد ایجاد حکومت کارگری و اشکال اعمال قدرت سیاسی رعایت نمود (احتمالاً به استثناء موارد حساس بروز جنگ داخلی). در این فراشد نقش رهبری حزب انقلابی نه با اقدامات اداری و نه با اعمال فشار بر بخشی از طبقه‌ی کارگر، بلکه از طریق جلب اعتماد سیاسی کارگران باید انجام گیرد. این نقش همانگونه که در جمهوری دموکراتیک آلمان به خوبی بیان شده بود، رهبری تنها با کاربرد اصل کارایی در حوزه‌ی سیاست قابل تحقق است. از این مفهوم چند نتیجه عملی حاصل می‌شود: جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشاهنگ بلکه از جانب ارگان‌های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمتکشان؛ یک نظام چند حزبی: «کارگران و دهقانان می‌بایستی آزاد باشند به هر کس درون شوراها رای بدهند».

۶- دموکراسی سوسیالیستی. دموکراسی درونی اتحادیه‌های کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش و جناح) تأثیر متقابل بر یکدیگر دارند. این‌ها نه مفاهیمی انتزاعی بلکه پیش شرط‌های عملی مبارزه مؤثر کارگران در راستای بنای صحیح سوسیالیسم اند. بدون دموکراسی

سوسیالیستی، بدون تشکیل جبهه ی واحد کارگری پیش بُرد مبارزه ی پیروزمند کارگری در بهترین حالت مخاطره آمیز و در بدترین حالت غیرممکن است.

با در نظر گرفتن این مسایل باید گفت که بدون دموکراسی اجرای یک برنامه ی اقتصادی سوسیالیستی با برنامه [واقعاً دموکراتیک] غیرممکن است.

از زمان تدوین این تزه‌ها در سال‌ها ۳۶- ۱۹۳۰ در شرق و غرب هیچ تغییری روی نداده است که اعتبار آن‌ها را باطل کند. برعکس تحولات تاریخی بعدی هم در کشورهای سرمایه داری و هم در به اصطلاح «کشورهای سوسیالیستی» مناسبت تاریخی و نظری آن‌ها را به طور کامل تأیید نموده است.

ارنست مندل

ترجمه: رامین جوان

این مقاله نخستین بار در مجله «آرش» شماره ۶۷، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۷ انتشار یافته است.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲